



زیاد می گرفت، دو تا انگشت اشاره اش را می گرفت کنار هم، با هم تکانشان می داد و به زبان برره ای می گفت «وری وری وری، وری وری وری» نگاهش می کردیم و می خندیدیم.

«گفت «بیا سازمان پیش خودمون»، گفتم «مگه دیوونه ام؟ کجا بیام؟ پول میدن؟ درست برخورد می کنن؟ چی داره اینجا؟ تو بیا بریم بیرون کار راه بندازیم»، گفت «من وابستادم اینجا رو درست کنم» هر بار می رفتم نطنز، توی راه برگشت بغض میکردم. غربتی داشت آنجا.. بعد از شهادت مصطفی، دم ظهر رفتم نمازخانه ی سایت، پراز رفقای خودمان بود؛ رفقای که خیلی هایشان را مصطفی با هزار زحمت راضی کرد و آورد پای کار. یاد روزهایی افتادم که مصطفی تنها بود. بغضم ترکید.

«انگار که کارهای باقیمانده را تمام کند؛ هفت هشت تا حکم نیروهایش را که از قبل مانده بود، امضا کرد. چند نفر که ترفیعشان مانده بود، یکی دو مورد هم تمدید قرارداد، همه را امضا کرد و داد به رئیس دفترش. دو سه نفری هم روی حق و حقوقشان حرف داشتند، یکیشانشان راننده ای بود که به خاطر کار شرکت ماشینش را فروخته بود و وانته خریدار بود، شش ماه که گذشته بود، نیاز شرکت عوض شده بود و بهش گفته بودند «بروماشینت رو عوض کن.»»

«ماشین صفر خریده بود و حالا که می خواست بفروشد، سه چهار میلیون ضرر می کرد. یک نفر هم حقوقش کمتر از حقش رد شده بود. به مصطفی ربطی نداشت، ولی خودش بلند شد رفت پیش مدیرعامل و همه شان را پیگیری کرد. دو نفر را هم به خود من سفارش کرد. داشت میرفت، برگشت گفت «این راننده وانته حتماً هواش رو داشته باش. به اونایی که بهش گفتن ماشینش رو عوض کنه، بگو شما خودتون رو بذارید جاش. آگه جای اون بودید، چه احساسی داشتید؟ به کار دیگه مشغولش کنید که ضرر نکنه.»»

«سر قبر نشسته بودم. باران می آمد. روی سنگ قبر نوشته بود «شهید مصطفی احمدی روشن» از خواب پریدم. مصطفی ازم خواستگاری کرده بود، ولی هنوز عقد نکرده بودیم. بعد از ازدواج خوابم را برایش تعریف کردم. زد به خنده و شوخی. گفت «بادمجون بم آفت نداره» ولی یک بار خیلی جدی پای اش شدم که «کی شهید می شی مصطفی» مکت نکرد، گفت «سی سالگی» باران می بارید شبی که خاکش می کردیم.

یادگاران

## مصطفی احمدی روشن

نویسنده:  
مرتضی قاضی

انتشارات:  
روایت فتح

”

همه کار می کرد؛ از پنچرگیری تا جارو کردن کف مینی بوس. تک پسر بود، ولی لوس بارش نیاورده بودند. از همه مان پوست کلفت تر بود

خاطرات دوستان و همکاران شهید «مصطفی احمدی روشن» به همت موسسه «روایت فتح» در قالب مجموعه «یادگاران» منتشر شد. مرتضی قاضی نویسنده این کتاب ۱۰۰ خاطره از شهید مصطفی احمدی روشن را در قالب یکی از کتاب های مجموعه «یادگاران» نوشته است.

### گزیده ای از کتاب:

از در مدرسه آمد تو. رفتم طرفش دست دادم. پوستش زبر بود، مثل همیشه. درس و بازی مان که تمام می شد، می رفت پای مینی بوس کمک پدرش. همه کار می کرد؛ از پنچرگیری تا جارو کردن کف مینی بوس. تک پسر بود، ولی لوس بارش نیاورده بودند. از همه مان پوست کلفت تر بود.

«خیلی که خوشحال می شد، مثلاً قرارداد خوب می بست و تخفیف

